



قصه اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف او را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۳۱۶۷

یک اعرابی بار کرده اشتری
دو جوال زفت از دانه پری
او نشسته بر سر هر دو جوال
یک حدیث انداز کرد او را سال
از وطن پرسید و آوردش بگفت
واندر آن پرسش بسی درها بسفت
بعد از آن گفتش که این هر دو جوال
چیست آکنده بگو مصدوق حال
گفت اندر یک جوالم گندمست
در دگر ریگی نه قوت مردمست
گفت تو چون بار کردی این رمال
گفت تا تنها نماند آن جوال
گفت نیم گندم آن تنگ را
در دگر ریز از پی فرهنگ را
تا سبک گردد جوال و هم شتر
گفت شایبش ای حکیم اهل و حر
این چنین فکر دقیق و رای خوب
تو چنین عریان پیاده در لغوب
رحمش آمد بر حکیم و عزم کرد
کش بر اشتر بر نشاند نیک‌مرد
باز گفتش ای حکیم خوش‌سخن
شمه‌ای از حال خود هم شرح کن
این چنین عقل و کفایت که تراست
تو وزیری یا شهی بر گوی راست
گفت این هر دو نیم از عامه‌ام
بنگر اندر حال و اندر جامه‌ام
گفت اشتر چند داری چند گاو
گفت نه این و نه آن ما را مکاو
گفت رختت چیست باری در دکان
گفت ما را کودکان و کو مکان
گفت پس از نقد پرسم نقد چند
که توی تنهارو و محبوب‌پند

کیمیای مس عالم با توسل
عقل و دانش را گوهر تو بر توسل

گفت والله نیست یا وجه العرب
در همه ملکم وجوه قوت شب

پا برهنه تن برهنه می‌دوم
هر که نانی می‌دهد آنجا روم

مر مرا زین حکمت و فضل و هنر
نیست حاصل جز خیال و درد سر

پس عرب گفتش که رو دور از برم
تا نبارد شومی تو بر سرم

دور بر آن حکمت شومت ز من
نطق تو شومست بر اهل زمن

یا تو آن سو رو من این سو می‌دوم
ور ترا ره پیش من وا پس روم

یک جوالم گندم و دیگر ز ریگ
به بود زین حیل‌های مردریگ

احمقی‌ام پس مبارک احمقیست
که دلم با برگ و جانم متقیست

گر تو خواهی کت شقاوت کم شود
جهد کن تا از تو حکمت کم شود

حکمتی کز طبع زاید وز خیال
حکمتی نی فیض نور ذوالجلال

حکمت دنیا فزاید ظن و شک
حکمت دینی برد فوق فلک

زوبعان زیرک آخر زمان
بر فزوده خویش بر پیشینیان

حیله‌آموزان جگرها سوخته
فعلها و مکرها آموخته

صبر و ایثار و سخای نفس و جود
باد داده کان بود اکسیر سود

فکر آن باشد که بگشاید رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که پیش شه رود
نه بمخزنها و لشکر شه شود

تا بماند شاهی او سرمدی
همچو عز ملک دین احمدی